

«هو الحكيم»

شهادت حضرت ابا الفضل عليه السلام



علی باقر پور کاشانی



@Seratehagh1



@MAHDISM_12

به نام خدا

علی باقرپور کاشانی هستم. می خواهم امروز ماجرای شهادت

حضرت ابوالفضل رو ببگم؛ از پنج تا کتاب:

اولین کتاب؛ مَقْتَلُ الْحُسَيْنِ از ابو مَحْنَف.

دومین کتاب؛ لُحُوف از سید بن طاووس.

سومین کتاب؛ نَفْسُ الْمَهْمُوم از محدث قمی.

و چهارمین کتاب؛ ارشاد از شیخ مفید.

و پنجمین کتاب؛ بحار الأنوار جلد ۴۵ از علامه مجلسی.

نام پدر حضرت ابوالفضل امام علی و نام مادرشون فاطمه

ام البنین بود و نام برادرشون امام حسین بود. نام القاب حضرت

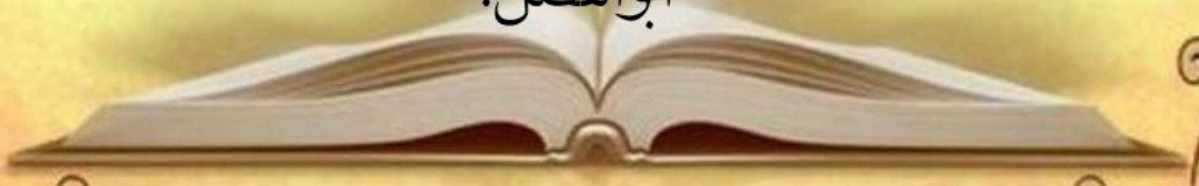
ابوالفضل یکیش ابوالفضل بود، یکیش قمر بنی هاشم

بود، یکی باب الحوائج که به معنای حاجت دهند یعنی چون

حاجت زیاد میدن یکی از القابشون باب الحوائج، و یکی

دیگه عبد الصالح، علمدار و سقا اینا بود القاب حضرت

ابوالفضل.



وقتی که حضرت ابوالفضل دیدن امام حسین تنها هستن
ازشون درخواست کردن که به جنگ برن و جوشون رو فدا
کنن؛ امام حسین از شنیدن این حرف حضرت ابوالفضل به
گریه افتادن و گفتند؛ برای کودکان اندکی آب تهیه کن حضرت
عباس به سوی لشکر حرکت کردن و مشق آب را برداشتند و
آنهارا نصیحت کردن که از این رفتار زشتشان دس بردارن!
دشمن حضرت ابوالفضل را محاصره کردن و اجازه نمی دادن که
به رود فرات برسد حضرت ابوالفضل. حضرت عباس با آنها
جنگید و خود را به رود فرات رساند و مشق را پراز آب کرد
دشمن به حضرت عباس حمله کرد و حضرت عباس فریاد زد؛
از مرگ نمی ترسم جان من نگهبان جان حسین است! من
عباس هستم، بامشق آب می آیم و از جنگ نمی ترسم حضرت
عباس حمله کردن و دشمنان فرار کردن.



زید بن ورقادر پشت درخت خرما می کمین کرد و حکیم
بن طفیل به او کمک کرد و ضربه‌ای شمشیری بردست راست
حضرت عباس زد. حضرت عباس مشق آب و شمشیرشون
رو بادست چپ گرفتن و فریاد زد؛ به خدا قسم اگر دست
راستم را قطع کنید یعنی قطع کردید من هم چنان حمایت می‌کنم
از دینم و آقام امام حسین! حضرت عباس بادست چپ
می‌جنگیدن تا این که حکیم بن طفیل که پشت نخلی محفی
شده بود با شمشیر دست چپ حضرت عباس را قطع کرد.
حضرت عباس فریاد زد؛ نترس از حمله‌ی این کافرها و به
رحمت و مهربانی خدا شاد باش این گروه دست چپ من را
قطع کردن این‌ها را به آتش جهنم وارد کن حضرت عباس
مشق آب را به دندان گرفت تا آب را به کودکان برساند اما
دشمنان تیر به مشق آب زدند و آب بر زمین ریخت.



دشمنان تیر بر سینه و چشم حضرت ابوالفضل زدن و حضرت
ابوالفضل را از اسب به زمین انداختن، و حضرت ابوالفضل
فریاد زد؛ برادر، برادرت را کمک کن! فردی بانیزه‌ی آهنی بر سر
حضرت عباس زد و به شهادت رساندن ایشان رو. امام حسین
خود را به بدن برادرشان رساندن و گریه‌ی شدیدی کردن و
گفتن؛ کمرم شکست!

خب این بود ماجرای شهادت حضرت ابوالفضل.

